

تاریخ فلسفه

افلاطون در مورد خدا ۰۶

نوشته دکتر آرتور هولمز از کالج ویتون

بسیار خوب، امروز بعد از ظهر می‌خواهیم به سومین موضوع اصلی در تفکرمان درباره افلاطون، خدا و کیهان پردازیم. و این گذار به طور طبیعی از نظریه مُثُل او ناشی می‌شود. ممکن است به این شیوه اضافی که او در مورد ترتیب کلی چیزها در کل جهان هستی صحبت می‌کند، توجه کنید.

او بین بودن، شدن و نبودن تمایز قائل می‌شود. البته، شدن حالت تغییر است. بنابراین، از ویژگی‌های جهان جزئیات است.

این جهان فیزیکی و طبیعی. هستی قلمرو تغییرناپذیر و جاودانه است. بنابراین، قلمرو اندیشه است.

و نیستی چیست؟ این فقدان کامل فکر است. این هیچ چیز خاصی نیست که با این بازی کند. در نیستی چیزی وجود ندارد، که در دنیای جزئیات است.

هیچ چیز خاصی نیست. و بنابراین هیچ چیز نیست. و سوال این است که جزئیات چگونه به وجود می‌آیند؟ و متوجه خواهیم شد که در تفکر افلاطون ابهام وجود دارد.

افلاطون خودش آموزه مسیحی بعدی مبنی بر اینکه خلقت از هیچ، از نیستی، ناشی می‌شود را پیش‌بینی نمی‌کند. نه، این افلاطون نیست. هر خدایی که افلاطون ممکن است سعی در مفهوم‌سازی آن داشته باشد خدایی نیست که خالق از نیستی باشد، همانطور که خدای یهودی-مسیحی است.

خدای افلاطون بیشتر یک شکل‌دهنده و سازمان‌دهنده است. بله، آقا. اما اگر نیستی، پس به معنای مطلقاً هیچ، به معنای از هیچ، تصور نمی‌شود، آن چیست که به طور خاص هیچ است؟ بله، آقا.

، خب، یک چیز، آن چیز خاصی است که هست، با مشارکت در فرم‌ها. به طوری که در ماهیت چیزی نوعی کیفیت، نوعی موجودیت، گونه یا نوعی رابطه مشارکت دارد. باید در ماهیت چیزی مشارکت داشته باشد. برای اینکه چیزی خاص باشد.

بنابراین اگر این فرم است که به چیزها خاص بودن می‌دهد، چیزی که اینجا داریم قلمرویی از نیستی است که فقدان هرگونه فرمی است، که به عنوان نوعی ماده اولیه تصور می‌شود. ماده اولیه. اصلاً مشخص نیست که منظور افلاطون از این حرف چه بوده است.

آیا منظورش این است که عناصر مادی خاصی وجود دارند که هستند و همیشه بوده‌اند؟ شما اینطور فکر می‌کنید؟ و از دل آن گِل اولیه، جزئیاتی از انواع خاص و غیره به معنای واقعی کلمه شکل گرفته‌اند. آگاهانه. خب، این نوع تصویری است که ما داریم.

این موضوع نسبتاً مبهم است. ما به مواد نگاه می‌کنیم و می‌بینیم که چه شکلی به خود می‌گیرد. اما پرسش از خدا به دلیل توجه به قلمرو هستی مطرح می‌شود.

چون تا اینجا، افلاطون تصور کرده است که مجموعه‌ی عظیمی از صورت‌ها وجود دارد. می‌بینید؟ صورتی از این نوع چیز، صورتی از آن نوع چیز، صورتی از نوع دیگر چیز، بی‌شمار صورت. همه این صورت‌ها واقعی هستند.

آنها هستی دارند. می‌بینی؟ آنها از این دنیای چیزهای خاص فراتر می‌روند. قلمرو متعالی، قلمرو دیگری از هستی است.

آنها از این قلمرو جدا هستند. به نظر می‌رسد که از یکدیگر جدا هستند. آنها ایده‌آل‌هایی هستند که نشان می‌دهند خیر ایده‌آل برای آن نوع چیزی که فرم نشان می‌دهد چیست.

بنابراین این سوال مطرح می‌شود که چه رابطه‌ای بین همه این اشکال وجود دارد؟ اگر قرار است یک کیهان یک جهان به جای یک چندجهانی، داشته باشید، نوعی روابط بین اشکال مختلف وجود دارد. چیزی که آنها را متحد می‌کند. چیزی که همه آنها، به اصطلاح، در آن مشارکت دارند.

می‌بینی؟ به عبارت دیگر، باید شکلی از همه‌ی شکل‌ها وجود داشته باشد. شکلی از شکل‌مندی. آرمانی از آرمان‌مندی.

و از آنجا که صورت بودن به معنای خوب و ایده‌آل بودن است، افلاطون صورتی از خیر را تصور می‌کند. نه. صورتی از خیر این، خیر آن، خیر آن. به عبارت دیگر، انواع خاصی از صورت‌ها.

اما شکلی از فرمالیته، شکلی از ایده‌آلیسم، شکلی از خیر. و این همان مفهومی است که او در جمهوری بسط می‌دهد. ایده‌ی شکلی از خیر.

این آغازگر برداشت به تدریج در حال توسعه‌ی او از یک نوع موجود متعالی و برتر است. این، تفکر او را به سمتی سوق می‌دهد که خب، برخی آن را نوعی خداپاوری نامیده‌اند. کتابی درباره‌ی افلاطون نوشته‌ی فیلسوف کمبریج، ای.ای. تیلور، وجود دارد و درباره‌ی آن کتاب گفته می‌شود که او افلاطون را به یک اسقف خوب تبدیل می‌کند.

شاید اغراق‌آمیز باشد. اما جستجوی افلاطون برای این مفهوم از یک موجود متعالی و خیر، آشکارا. جستجوی نوعی خدای خیر است. حالا، به جزوهای که همین الان پخش کردم نگاهی بیندازید.

و اگر قطعات یدکی وجود دارد، مطمئن شوید که آنها را به من برگردانید. و بخش سمت چپ بالای کتاب جمهوری، بخش ۵۰۹، شماره‌گذاری استاندارد صفحات کتاب جمهوری است. و او فقط این مفهوم از خیر... را معرفی می‌کند.

او می‌گوید این واقعیت، حقیقت خود را به ابژه‌های دانش می‌بخشد. ابژه‌های دانش چه هستند؟ فرم‌ها. بسیار خب.

چه چیزی حقیقت آنها، واقعیت آنها، را به عنوان موضوعات دانش به آن موضوعات دانش می‌دهد؟ و قدرت شناخت را به شناسنده می‌دهد و شناخت اشکال را برای ما ممکن می‌سازد. خب، باید گفت، آنچه این را ممکن می‌سازد، ایده خیر است. بله.

چه چیزی باعث می‌شود زندانی غار افلاطون نه تنها سایه‌های روی دیوار را ببیند، بلکه چیزهای واقعی را در نوری که از دهانه غار می‌آید ببیند؟ آن چیست؟ خورشید؟ و در تشبیه غار، او زندانی آزاد شده را تصور

می‌کند که به روشنایی روز می‌رود و از تپه بالا می‌رود تا خورشید را ببیند. منبع نوری که شناخت و دیدن با چشم ذهن را برای ما ممکن می‌سازد.

، صورت‌ها. می‌بینی؟ پس آنچه به موضوعات شناخت، و به شناسنده، قدرت شناخت می‌دهد، صورت خیر ایده خیر است. و تو باید آن را به عنوان علت شناخت و حقیقت، تا آن حد که شناخته می‌شود، در نظر بگیری.

با این حال، هر چقدر هم که دانش و حقیقت هر دو زیبا باشند، اگر تصور کنید که چیزی زیباتر از این دو است، درست فکر خواهید کرد. دانش چیزی بیش از منبع دانش است. حقیقت

اما در مورد دانش و حقیقت، همانطور که در مثال ما درست است که نور و بینایی را مانند خورشید، مانند منبع همه چیز بدانیم، متوجه شدید؟ اما هرگز فکر نکنیم که آنها خورشید، منبع همه چیز هستند. بنابراین در اینجا درست است که این دو، دانش و حقیقت را مانند خوبی، شکل خوبی، شکل زیبا در نظر بگیریم

اما اینکه فکر کنیم هر کدام از آنها خوب هستند، درست نیست. حتی افتخار بالاتر متعلق به داشتن و عادت کردن به خوبی است. و سپس گوینده می‌گوید، شما از یک زیبایی غیرقابل تصور صحبت می‌کنید

اگر منبع دانش و حقیقت است، و با این حال در زیبایی از آنها پیشی می‌گیرد، پس خود آن چیست؟ می‌بینی؟ و کمی پایین‌تر، خورشید، گمان می‌کنم خواهی گفت، نه تنها به مرئیان قدرت دیدن می‌دهد، بلکه تولید و رشد ... و پرورش آنها را نیز فراهم می‌کند. اگرچه خود آن تولید نیست

خب، به همین ترتیب، می‌توان گفت که موضوعات شناخت نه تنها حضور خیر را دریافت می‌کنند، بلکه از حضور خیری که انجام می‌دهند، آن را دریافت می‌کنند، و وجود و ذات یا ماهیت آنها از آن مشتق شده است. آنها را از آن. اگرچه خیر ذات نیست، اما در شأن و قدرت برتر از ذات فراتر می‌رود. بنابراین خیر، منبع دانش، منبع وجود اشکال، منبع طبیعت، طبیعت‌های مختلف چیزها، اشکال است، می‌بینید؟ حال وقتی او می‌گوید منبع، آیا منظورش مبدأ به معنای مبدأ به عنوان آغاز است یا منبع به عنوان چیزی که همه چیز دائماً به آن وابسته است؟ خب، فکر می‌کنم واضح است که منظور او دومی است

اینکه آنها هستی خود را از طریق بودن در ارتباط با صورت خیر به دست می‌آورند. اگر منظور او به معنای واقعی کلمه این باشد که صورت‌های مختلف خودشان، ابدی هستند، پس مسئله منشأ مطرح نمی‌شود. ... خب، او بعداً به این نوع چیزها برمی‌گردد

خب، حالا در پارمنیدس، و من این نام‌های دیالوگ‌های مختلف را نوشته‌ام تا بتوانید آنها را متوجه شوید. در پارمنیدس، که از بحث ما در مورد آن بخش از متن در هفته گذشته به یاد دارید، پارمنیدس در مورد واحد به عنوان متمایز از کثیر صحبت می‌کند. خب؟ البته، خیر به واحد تبدیل می‌شود

در حالی که دنیای جزئیات، دنیای تغییر، نمایانگر کثرت است. یک نوع خیر وجود دارد. این همان یگانه است.

اتفاقاً، افلاطون گرایی نه تنها برای مسیحیت اولیه، بلکه برای یهودیت نیز جذاب بود. و اگر می‌خواهید نکته‌ی ارتباط را بفهمید، شمع معروف در کتاب تثنیه را به یاد داشته باشید: بشنو، ای اسرائیل، خداوند خدای ما یکی است.

چی؟ اون یکی؟ خوبه. ارتباط رو می بینی؟ خب، در فایدروس، که برای این هفته طرح کلی اش رو می ریزی، به یاد بیار، او از خود زیبایی به عنوان چیزی متمایز از زیبایی های خاص صحبت می کند. می بینی؟ اون یکی خوبی، خود خوبی، خود زیبایی، که چیزهای زیبا در آن سهیم هستند.

خب، با در نظر گرفتن این نکته، نوشته های بعدی او در دو جهت حرکت می کنند، حداقل در ظاهر دو جهت به نظر می رسند، اگرچه در واقع یکی هستند. اولی در جهت کیهان شناسی است. دومی در جهت نظم اخلاقی.

اوه، دوباره شروع می کنیم. همان سرنخ پیشاسقراطی ها. به موجب واحد، که خیر است، شکل همه اشکال. نظمی در کیهان وجود دارد، نظمی عقلانی، چیزی که هراکلیتوس آن را ساختار لوگوس می نامید.

اما به موجب این واقعیت که شکل شکل مندی، خیر است، خیر باید تقلید شود. ما باید مانند خیر باشیم. و شما مفهومی از نظم اخلاقی و همچنین نظم کیهانی به دست می آورید.

جهان بزرگ، کیهان کوچک، دولت-شهر، و زندگی اخلاقی فردی. و منبع نظم در هر دو، خیر، صورت خیر است.

خب، به نظر می رسد که این رابطه، در سطح کیهان شناسی، در تیمائوس شروع به ظهور می کند. و شما گزیده ای از تیمائوس را دارید که کمی بعد به آنها خواهیم پرداخت. در تیمائوس، او از یک صنعتگر و یک روح جهانی صحبت می کند.

من آنجا اشتباه کردم؛ قوانین را نوشتم. خب، این باید تیمائوس می بود. در تیمائوس، او از یک صنعتگر و یک روح جهانی صحبت می کند.

و صحبت از روح جهان در قوانین، فیلبوس و سوفسطایی تکرار می شود. در بازه زمانی کوتاه تری نسبت به تیمائوس. حال، این صنعتگر چیست؟ خب، صنعتگر از نظر ریشه شناسی به کسی گفته می شود که هنر می سازد.

است. و این به معنای کارگر است *demiurge*، *demiurgos* کسی که کار می کند. اصطلاح یونانی آن

یک کارگر. خب، اینجا تصویری از یک کارگر کیهانی دارید. یک صنعتگر کیهانی

و افلاطون می گوید که این صنعتگر، چون نیک بود، آرزو داشت که همه چیز نیک باشد. و بدین ترتیب آنها را مطابق با صور ساخت. دشوار است که بدانیم چگونه می توان این را به معنای واقعی کلمه در نظر گرفت.

چون این بخشی است که به نظر می رسد افلاطون روش خود را که سقراط را به گفتگو با مردم و بیرون کشیدن همه چیز از طریق مکالمه و می دارد، کنار می گذارد. در عوض، افلاطون سخنرانی می کند و چیزی را، که خودش یک داستان احتمالی می نامد، بیان می کند. گویی ظرفیت مفهوم سازی واضح و بیان تحت اللفظی. گویی با انواع مه و ابر و موانع مفهومی مواجه می شود.

و بنابراین می تواند این باشد که روشی که او این خالق را شخصیت می بخشد، نباید به معنای واقعی کلمه به عنوان یک خدای شخصی در نظر گرفته شود. گفتنش سخت است. اما حداقل او زبان خدای شخصی را برای بیان آنچه می خواهد بهترین زبان می داند.

با این حال، به معنای واقعی کلمه، او آن را می‌خواهد. اما توجه داشته باشید که خالق، یعنی صنعتگر، خوب است. انگار که بگوییم، خوب بودنی که در جمهوری از آن صحبت کردیم، همان چیزی است که من اینجا مد نظر دارم.

صنعتگر، خیر، صرفاً یک آرمان ایده‌آل و متعالی مورد تحسین نیست. گذشته از همه اینها، قرار بوده منبع هستی اشکال باشد. چرا نباید منبع شدن کیهان نیز باشد؟ هستی؟ شدن؟ منبع هستی کیهان

و بنابراین او می‌گوید، چون نیک بود، می‌خواست همه چیز نیک باشد. و بنابراین آنها را بر اساس اشکال ساخت. گوی ایده‌ها، طرح، سازنده بودند.

این باعث می‌شود که او بیشتر شبیه یک معمار به نظر برسد تا یک کارگر واقعی. یونانیان دیدگاه نسبتاً ارسطویی به چیزها داشتند. گفتم ارسطویی؟ دیدگاه اشرافی به چیزها

بنابراین، اینکه واقعاً یک کارگر باشی و کار را با دستانت انجام دهی، دون شأن یک اشراف‌زاده بود. اما تصور کردن و برنامه‌ریزی آن، موضوع دیگری است. بنابراین، به نظر می‌رسد که او صنعتگر را به عنوان یک برنامه‌ریز، به عنوان یک معمار در نظر می‌گیرد.

چه کسی به روح جهان نسبت می‌دهد. روح جهان؟ بله، به نظر می‌رسد که او کیهان را به عنوان یک چیز جاندار، مانند یک موجود زنده، در نظر می‌گیرد. او دقیقاً از همین عبارت استفاده می‌کند.

جسم و روح. در واقع، این مفهوم به قدمت پیشاسقراطیان و قبل از آن است. آیا هنگام خواندن آثار تالس متوجه این جمله شدید؟ آیا تالس را به خاطر دارید؟ جهان روح دارد و پر از خدایان است.

بسیار psyche روح گرفته؟ آیا جهان روح دارد؟ آیا پر از روح است؟ بله، چون مفهوم روح، کلمه یونانی لاتین، هم برای روح و هم برای زندگی استفاده anima مبهم است. برای زندگی استفاده می‌شود، همانطور که می‌شود. می‌بینید؟ و بنابراین یونانیان فکر می‌کردند که حیوانات روح دارند.

و اگر در این زندگی به طور خاص خوب نبودید، ممکن است در زندگی بعدی به یک حیوان تبدیل شوید. برای کسانی که تناسخ را تجربه کردند. می‌بینید؟ اما اینجا او از الوهیت‌ها، خدایان صحبت می‌کند.

تشبیه روح به خدایان، یا اینکه کلمه خدایان صرفاً به معنای برخی قدرتهای غیرمادی است؟ برخی موجودات که صرفاً گوشت و استخوان نیستند، همانطور که ما هستیم. هیچ چیز. خدایان.

خب، در هر صورت، چیزی که او دارد یک روح جهانی است. انگار کیهان یک موجود زنده است. افلاطون هرگز چیزی از جهان مکانیکی نیوتن نشنیده بود.

چیزی تا این حد مرده. می‌بینی؟ جهان هستی برای یونانیان مرده نبود. زنده است! با قدرتهای خودش.

سرزندگی خودش را دارد. می‌بینی؟ به همین دلیل است که رمانتیک‌های قرن نوزدهم در برلین برگشتند و افلاطون را مطالعه کردند. می‌بینی؟ چون آنها طبیعت را هم زنده می‌دانستند.

اما این روح جهانی، پس، نیروی فعالی است که کیهان را مطابق با صور شکل می‌دهد. و صنعتگر آن را به روح جهانی می‌دهد که در همه چیز نفوذ می‌کند و به چیزها جان می‌بخشد و آنها را فعال می‌کند تا مطابق با

، صور عمل کنند. همانطور که روح شما باید بدن شما را زنده کند و به حرکت درآورد تا مطابق با خیر، صور عمل کند.

بنابراین روح جهان، کل کیهان، باید بر اساس خیر نظم یابد. نظم کیهانی. خب، در توضیحات بیشتری که او در این مورد در قوانین فیلبوس و سارویس ارائه می‌دهد، به نظر می‌رسد ارتباطی بین روح و عقل وجود دارد.

همانطور که در روح فردی انسان وجود دارد. روح عقلانی همان چیزی است که به زندگی نظم می‌دهد. در مورد روح جهانی نیز، گویی همان نظم‌دهنده عقلانی است.

می‌بینی؟ و داری برمی‌گردی به هراکلیتوس، لوگوس، که همان مفهوم را تکرار می‌کند. آناکساگوراس نوس. در واقع، در چنین زمینه‌ای است که در فیلبوس، او آناکساگوراس را به خاطر تفکر در چارچوب آن عقل کیهانی، یعنی نوس، تحسین می‌کند.

اگرچه آناکساگوراس به اندازه کافی پیش نرفت. خب، ما کمی بعد در تیمائوس به این کیهان‌شناسی خواهیم پرداخت. اما در تائتوس، توجه او بیشتر به جنبه نظم اخلاقی معطوف می‌شود.

و به گزیده‌ای از رساله‌ی تائتوس در پایین صفحه‌ی اول نگاه کنید. سخنرانی سقراط. شرارت هرگز از بین نمی‌رود.

زیرا خیر همیشه باید ضد خود را داشته باشد. در دنیای جزئیات، همیشه کیفیت‌های متضاد وجود دارند. نور و تاریکی.

گرم و سرد. خشک و تر. هر خوبی، ضد خود، یعنی بدی، را دارد.

و نه جایی در جهان الهی دارند. اما ناگزیر در این قلمرو طبیعت فانی ما پرسه می‌زنند. در قلمرو ابدیت، شری وجود ندارد.

در همین دنیا است. حالا، کمی بعد به بحث شری برمی‌گردیم. اما بیایید بقیه پاراگراف را بخوانیم.

به همین دلیل است که باید تمام سرعت خود را برای پرواز از این دنیا به دنیای دیگر به کار گیریم. و این به معنای آن است که تا جایی که می‌توانیم مانند الوهیت شویم. یعنی با کمک خرد، عادل و درستکار شویم.

برای اینکه شبیه خدا باشیم، باید به دنبال خیر باشیم. هیچ چیز. متقاعد کردن انسان‌ها به این که دلایل اجتناب از شر و جستجوی خیر، دلایلی نیستند که دنیا ارائه می‌دهد، کار آسانی نیست.

انگیزه درست این نیست که آدم معصوم و خوب به نظر برسد. آن دنیای ظواهر و جلوه‌ها همان چیزی است که آن سخنور دنبالش بود. آن سوفسطاییان.

، به نظر من این حرف‌ها از خرافات قدیمی‌ها هم بدتر نیست. بیایید حقیقت را اینطور ببینیم. در الوهیت سایه‌ای از بی‌عدالتی وجود ندارد.

فقط کمال پارسایی. و هیچ چیز به اندازه‌ی هر یک از ما که تا حد امکان پارسا می‌شود، به الوهیت شبیه‌تر نیست. با کمترین سایه‌ی ممکن از بی‌عدالتی.

اینجاست که یک مرد روح و قدرت واقعی خود را نشان می‌دهد. یا فقدان روح و پوچی. دانستن این موضوع خرد و برتری از نوع واقعی آن است.

ندانستن آن کورکورانه و پست است. بنابراین، صورت خیر اهمیت اخلاقی دارد. صورت خیر، الگو و آرمان زندگی اخلاقی را فراهم می‌کند.

در کتاب «سیاستمدار»، جایی که درباره سیاست صحبت می‌کند، خدا را تشبیه می‌کند، و از اصطلاح خدا، استفاده می‌کند، به یک سیاستمدار که مردمش را چوپانی می‌کند. سیاستمدار را به یک چوپان تشبیه می‌کند. و بنابراین خدا را به یک سیاستمدار که مردمش را چوپانی می‌کند تشبیه می‌کند. آن نوع مراقبت از رفاه آنها

و در قوانین، او از خدا به عنوان یک روح جهانی خود-متحرک سخن می‌گوید. گویی تمایز بین صنعتگر و روح جهانی را پاک کرده و آنها را یکی ساخته است.

خدا یک روح جهانی خودجوش است که همه چیز را می‌داند. به انسان‌ها و امور آنها اهمیت می‌دهد. این بخش چوپان است.

به نیکی و بدی پاداش می‌دهد. و به طبیعت به عنوان یک کل، برتری می‌بخشد. خدای قوانین

خب، این در مجموع، تصویر در حال توسعه‌ای از خداست که در افلاطون می‌بینید. جذاب است. شما هرگز در گفتن این که در جمهوری، به سادگی در قالب خیر، یا در پارمنیدس با آن، آن یک موجود خدا باور است، تردید نمی‌کنید.

می‌رسیم، بیشتر و بیشتر شبیه به آن به نظر می‌رسد. و، timeus می‌بینی؟ و با این حال وقتی به قوانین، یعنی صرفاً درباره کیهان‌شناسی است Timaeus ابعاد اخلاقی را هم اضافه کنید. برداشت اولیه این است که

اما اگر کل تیمائوس را بخوانید، هدف و دغدغه اصلی آن کیهان‌شناسی نیست، بلکه زندگی اخلاقی و مراقبت از روح است.

و او از طریق مفهوم نظم کیهانی که توسط خیر نظارت می‌شود و توسط یک روح جهانی فعال می‌شود، به این موضوع می‌پردازد. می‌بینید؟ بنابراین، کیهان‌شناسی که افلاطون به آن می‌پردازد، وسیله‌ای برای رسیدن به هدف صحبت در مورد نظم اخلاقی است.

در زندگی فردی و در زندگی دولت-شهر. اجازه دهید همین جا مکث کنم. سوالی دارید؟ می‌خواهم به مسئله شر پردازم، اما بیایید اول به آن مقطع پردازیم.

سوالی دارید؟ بله؟ فکر کنم واقعاً نمی‌فهمم چرا شکل‌ها باید شکل خوبی باشد. چرا نمی‌تواند شکل عشق باشد؟ خب، بله. شکل چیزی همان ایده‌آل است، همان کهن‌الگو است.

و مفهوم خیر در اینجا مفهوم چیزی است که عالی است. این تعالی است. بنابراین اگر به درجات مشارکت، چیزها در شکل فکر کنید

می‌بینی؟ سپس، در بالاترین نقطه، مفهوم تعالی قرار دارد. والاترین خیر. حالا، او نمی‌خواهد از خیر خاصی نام برد.

می بینی ؟ اما آنچه خوب است، آنچه خوب است، آنچه عالی است، او فقط به خیر اخلاقی فکر نمی کند می بینی ؟ اما به خیر غیراخلاقی نیز فکر می کند. توجه کنید که ما چقدر وسیع از اصطلاح خیر استفاده می کنیم.

می بینی ؟ ما می گوئیم روز بخیر. ما از یک سگ خوب صحبت می کنیم. یک وعده غذایی خوب

می بینی ؟ و همچنین یک عمل نیک و یک شخص نیک. بنابراین کلمه خوب به معنای سادگی برتری است. کیفیت.

کیفیت ایده آل. بنابراین از این نظر، این اصطلاح کلی است. چه از خوبی در دانستن صحبت کنید، که همان داشتن حقیقت است.

یا نیکی در هنر، که برای او مسئله‌ی زیبایی است. می بینی ؟ یا نیکی در زندگی اخلاقی، که برای او درستکار یا عادل بودن است. اینها صرفاً شیوه‌هایی هستند که نیکی از طریق آنها آشکار می شود.

برای او، خیر تنها شکل یافته‌ترین چیز برای مشارکت در فرم بود. این جوهره‌ی فرم بودن است. بسیار خوب، سوال بجایی است، بیایید به مسئله‌ی شر پردازیم.

بدیهی است که شر نمایانگر ناهماهنگی است. در حالی که خیر در کیهان، نظم هماهنگ است. هر چیزی در جای مناسب خود قرار می گیرد.

شر نوعی ناهماهنگی است. چگونه هماهنگی و ناهماهنگی را در کیهان توضیح می دهیم؟ خیر و شر. خوب، او در جاهای مختلف، روایت‌های متفاوتی، حداقل روایت‌های ظاهری متفاوت، ارائه می دهد.

او در تیمائوس متوجه می شود که علاوه بر عملکرد عقل، روح جهان، عملکرد ضرورت نیز وجود دارد. فکر anankhe می کنم می توانیم آن را به این صورت ترجمه کنیم. اصطلاح یونانی

ضرورت. نوعی ضرورت علی نوعی سرنوشت کور. بنابراین، به اصطلاح، علاوه بر خیر، نیروهای کور دیگری نیز در طبیعت در کار هستند.

. و برخی این را با آنچه او در مورد نیستی می گوید، طوری کنار هم می گذارند که انگار نوعی ماده اولیه است. سرکش. با هرزگی خاص خودش.

گویی افلاطون یک دوگانه گرای متافیزیکی بود. شما ماده‌ی ابدی دارید که نمی توانید آن را به طور کامل کنترل کنید. و یک روح ابدی، یعنی عقل، دارید.

و شر به این دلیل رخ می دهد که ماده، سرکش، در برابر نظم معقول مقاومت می کند. مشابه روشی که بدن انسان، که به اجبار رانده می شود و تحت کنترل نیروهایی است که ما کنترلی بر آنها نداریم، از کنترل خارج می شود. شما یک تفسیر دوگانه دریافت می کنید.

آن تفسیر بیشتر به سمت عرفان گرایی متمایل شد. خط فکری اصلی پس از افلاطون، که او را تفسیر می کرد، بیشتر توحیدی بود. گویی دو واقعیت نهایی وجود ندارد، بلکه فقط یکی است.

ماده واقعاً نیستی است. هیچ و آنچه در این صورت دارید، صورت است که در جزئیات تلاش می‌کند تا خود را در جهانی از جزئیات متناقض آشکار کند.

ضرورتی از این نوع. این به جای یک تفسیر دوگانه‌گرایانه، به یک تفسیر ایده‌آلیستی تبدیل می‌شود. هر آنچه وجود دارد از جنس عقل است.

. روح. فکر. صورت.

اما مظاهری از آن وجود دارد. که پدیده‌ها هستند. ظاهر

، اما نه خودِ واقعیت‌ها. خب، این جهت‌گیری در جنبش نئوافلاطونی که در ادامه به آن خواهیم پرداخت، پدیدار می‌شود. بنابراین، در مورد این ضرورت و دلیل، عدم قطعیت وجود دارد.

اگر دوست دارید، می‌توانید ضرورت را به عنوان نیروهای طبیعی در نظر بگیرید. و بنابراین او می‌گوید اگر از پنجره بیفتید و گردنتان بشکند، چه چیزی باعث آن می‌شود؟ این یک جهان منطقی نیست، درست است؟ خب، نیروهای طبیعی وجود دارند که اگر مراقب نباشید، شما را به دردسر می‌اندازند. حالا، در قوانین، او یک پیشنهاد مبهم متفاوت ارائه می‌دهد که به نظر می‌رسد در جهت دوگانه‌انگاری پیش می‌رود.

. اشاره می‌کند. زوج. یک زوج (dyad) او علاوه بر روح واحد یا روح جهان، به یک زوج

که به معنای واقعی کلمه یک دوم است. اگر یک موند، اولی باشد، یک دیاد، دومی است. انگار که یک نوع دوم از چیزی در میان است.

آیا منظور او چیزی بیش از نیروهای طبیعی است؟ گفتنش سخت است. اما شرح کامل‌تر در کتاب سیاستمدار «آمده است. و این چیزی است که من در صفحه دوم جزوه آورده‌ام»

. خب، بیایید نگاهی به آن بیندازیم. صفحه دوم جزوه. چیزی که او دارد قطعاً دوگانه نیست.

، انگار که شما در دنیای فیزیکی، فعل و انفعال ویژگی‌های متضاد را دارید. می‌بینید، از زمان پیشاسقراطیان وقتی از عناصر صحبت می‌کردند، از عناصر متضاد صحبت می‌کردند. مثلاً آناکسیمندر را به خاطر دارید

چه کسی، زیرا او نه تنها رطوبت را مانند آب، بلکه خشکی را نیز یافت. و نه تنها گرما، بلکه سرما را نیز. از معرفی هیچ یک از عناصر به عنوان عنصر نهایی خودداری کرد.

و به جای آپیرون خود، آن چیز تعریف نشده، صحبت کرد. خب، به نظر می‌رسد افلاطون در ذهن داشته که دو ویژگی متضاد در کیهان فیزیکی وجود دارد. و توجه کنید که چگونه این کار را انجام می‌دهد.

بالای صفحه. گوش کن، خواهی شنید. دورانی وجود دارد که در آن خودِ خدا به جهان در مسیرش کمک می‌کند و با اعطای چرخش به آن، آن را هدایت می‌کند.

، اما دورانی هم هست که در آن او کنترل خود را رها می‌کند. او این کار را زمانی انجام می‌دهد که مدارهای آن تحت هدایت او، مدت زمان تعیین‌شده برای خود را به پایان رسانده باشند. پس از آن، تحت تأثیر نیروی خود، شروع به چرخش در جهت مخالف می‌کند.

چون موجودی زنده است که توسط کسی که در ابتدا آن را آفریده، از عقل برخوردار شده است. و این قابلیت چرخش معکوس، ضرورتاً و به دلیلی که باید بگوییم، ذاتی آن است. خب، منظورم را گرفتید؟ مثل این است که فتری را کوک کنید و رهایش کنید.

و اگر رهایش کنی، خودش باز می‌شود. فهمیدی؟ شلنگ باغبانی را حلقه کرده‌ای، و بعد آب را با فشار کامل باز می‌کنی. و خودش باز می‌شود.

انگار چیزی در شلنگ، در چشمه، در کیهان، در برابر ثابت ماندن مقاومت می‌کند. پس، ادامه مطلب را بخوانید. همیشه یکسان بودن، ثابت قدم بودن و پایدار بودن، تنها حق الهی‌ترین چیزها است.

طبیعت بدن، آن را به این مرتبه نمی‌رساند. نه، چیزهای جسمانی، جهان‌هایی از تغییر هستند. آنها در یک جا نمی‌مانند.

آسمان یا کیهان، آنطور که ما آن را نامیده‌ایم، هدایای متبرک بسیاری از کسی که آن را به وجود آورده دریافت کرده است. اما همچنین طوری ساخته شده است که از شکل جسمانی بهره‌مند شود. از این رو غیرممکن است که برای همیشه عاری از تغییر باقی بماند.

با این حال، حرکت آن در یک مکان یکنواخت و متغیر است. بنابراین، از جانب خدا چرخشی در جهت معکوس دریافت کرده است، کمترین تغییر ممکن در حرکت اصلی آن. بله، این حرکت منفی، کمترین نوع منفی است که می‌توانید داشته باشید.

و اتفاقات خاصی در نتیجه‌ی آنچه برای عملکرد کلی یک جهان محدود ضروری است، رخ می‌دهد، اما آنها خوب نیستند. چرخیدن به یک معنا، تنها متعلق به پروردگار و رهبر همه چیز است. و حتی او نمی‌تواند جهان را گاهی به یک معنا و گاهی به معنای دیگر حرکت دهد.

به همه این دلایل، آموزه‌های بسیاری در مورد جهان وجود دارد که تأیید آنها ممنوع است. نباید بگوییم که جهان خود به خود حرکت می‌کند و دائماً به یک معنا می‌چرخد. نمی‌توانیم بگوییم که این خداست که آن را در تمام طول زمان در دو چرخش متضاد می‌چرخاند.

نمی‌توانیم بگوییم که وجود یک جفت الوهیت باعث می‌شود که آن به طور متناوب در معانی متضاد بچرخد. به نظر می‌رسد که او صراحتاً دوگانه‌گرایی را در اینجا رد می‌کند. می‌بینید؟

نه به یک جفت خدای متضاد. بنابراین، ما باید آموزه‌ای را که در بالا ذکر شد، تأیید کنیم، که همان احتمال باقی‌مانده است. در یک دوره، توسط علت الهی متعالی یاری می‌شود، تجدید حیات، جاودانگی تدبیر را دریافت می‌کند.

در دوره دیگر، وقتی رها می‌شود، توسط نیروهای ذاتی خود حرکت می‌کند و در زمان رها شدن، آنقدر شتاب ذخیره می‌کند که می‌تواند در جهت معکوس بچرخد. و سپس پاراگراف باقی‌مانده موازی است که چند صفحه بعد می‌آید. از فعل خدا است که وقتی آن را در نظم خود قرار داد، تمام فضایی را که دارد دریافت کرد.

در حالی که از وضعیت آشفته‌ی اولیه‌اش، مانند آن آشوب اولیه، آن آشفته‌گی اولیه، است که تمام خطاها و شرها در آن پدید می‌آیند. شرهایی که به نوبه‌ی خود در موجودات زنده‌ی درونش ایجاد می‌کند. وقتی توسط ناخدای الهی هدایت می‌شود، خیر تولید می‌کند اما شر کمی در موجوداتی که پرورش می‌دهد و حمایت می‌کند، تولید می‌کند.

اما وقتی که باید بدون خدا به سفر خود ادامه دهد، در سال‌های بلافاصله پس از اینکه او کنترل را رها می‌کند، همه چیز به خوبی پیش می‌رود. اما با گذشت زمان و فراموشی خدا در آن، وضعیت باستانی هرج و مرج شروع به خودنمایی می‌کند. و سرانجام، با نزدیک شدن این دوران کیهانی به پایان، این بی‌نظمی به اوج خود می‌رسد.

چند چیز خوب تولید می‌کند، فاسد می‌کند و غیره. و سپس خدا، همان که برای اولین بار آن را سامان داد، دوباره به آن نگاه می‌کند. با مشاهده مشکلاتش، نگران از اینکه مبادا غرق شود، در طوفان‌ها و آشفته‌گی‌ها درهم بشکند، دوباره در ورطه بی‌انتهای بی‌شبهت حل شود، بار دیگر سکان را به دست می‌گیرد.

بنابراین کاری که او انجام می‌دهد، به تصویر کشیدن نوعی کیهان‌شناسی چرخه‌ای است. به عبارت دیگر، چرخه‌هایی از هر چه که بخواهید بگویید، هماهنگی منظم و منطقی، و ناهماهنگی فزاینده. برخی از پیشاسقراطیان کیهان‌شناسی چرخه‌ای مشابهی داشتند.

یادتان هست که آناکسیمنس، که فکر می‌کرد عنصر اساسی هوا است، به چرخه‌های تراکم و رقیق شدن فکر می‌کرد. ادغام، تجزیه. این نوع فرآیند چرخه‌ای

بلکه یک مفهوم رایج در میان یونانیان باستان بوده است. این مفهوم بعدها در تفکر سیاسی افلاطون نیز تکرار می‌شود، زمانی که او در مورد انواع جایگزین حکومت که در چرخه‌های بی‌پایانی که جامعه از طریق آنها حرکت می‌کند، یکی پس از دیگری می‌آیند، می‌اندیشد. می‌بینید؟

به طوری که نوعی استبداد خیرخواهانه، وقتی حاکم خیرخواه از بین می‌رود، دقیقاً همان تضاد را ایجاد می‌کند. به هرج و مرج در روسیه پس از یک حکومت ظالمانه نگاه کنید. چرخه، چرخه، چرخه.

بنابراین به نظر می‌رسد افلاطون در همین راستا فکر می‌کند. بنابراین، در هستی‌متناهی، بی‌ثباتی ذاتی وجود دارد، زیرا این جهان، جهان شدن و تغییر است. بنابراین، شر، عنصری طبیعی در نظم طبیعی جهان فیزیکی متناهی است.

این یک عنصر طبیعی است. مسئله شر طبیعی، خب، مسئله شر طبیعی، پس مسئله‌ای در ذات یک موجود محدود است، نه ناشی از یک تفکر اخلاقی. و البته ما تا به امروز شر طبیعی را از شر اخلاقی متمایز می‌کنیم.

بدیهی است که این دیدگاه در مورد شر، متکلمان مسیحی را راضی نخواهد کرد. اما همانطور که کمی بعد خواهیم دید، به طرح مسئله شر که آنها باید با آن روبرو شوند، کمک می‌کند.

خب، به سوال دیگه؟ آره. آره. آره. تو قالب‌هایی که ابدی و تغییرناپذیر، هیچ بدی‌ای وجود ندارد.

شکل انسانیت، ماهیت ایده‌آل و تغییرناپذیر انسانیت است. خب. وقتی انسان‌های خاص، انسان‌های تجسم‌یافته، را در نظر می‌گیرید، گرایش متضادی پیدا می‌کنید.

سیب ایده‌آل، سیبی نیست که در حال گندیدن باشد. فقط وقتی سیب‌های تجسم‌یافته‌ی خاصی داشته باشید، پوسیده می‌شوند. اممم.

بله. البته، دئیسم، این دیدگاه که خدا آفریده اما به طور فعال در آن دخیل نیست، در واقع یک تحول قرن هجدهمی است.

اگر دوست دارید، می‌توانید بگویید که نوعی پیش‌زمینه دئیسم وجود دارد، زیرا خدا دائماً دستش را روی سکان نگه نمی‌دارد. اگر بخواهم از تمثیل افلاطون استفاده کنم، برخی در آن نوعی دوگانه‌گرایی می‌بینند.

در توسعه‌ی بعدی نئوپلاطونی برآمده از این [نظریه]، نوعی وحدت وجود وجود دارد. حالا، افلاطون تصمیمت را بگیر. خب، نه، افلاطون بیچاره، او پیش‌بینی می‌کند، او از تمام توصیف‌های واضح آن جایگزین‌ها جلوتر است.

داره تو تاریکی کورمال کورمال دنبال چیزی می‌گرده. آره. اممم.

آره. آره. بله.

بله. بله، می‌بینید، سوال این است که آیا نیستی به معنای نبود شکل ابدی است، اما این احتمال را باقی می‌گذارد که یک ماده اولیه نامخلوق وجود داشته باشد. درست است.

شما دارید برعکس صحبت می‌کنید؛ دارید می‌گویید اگر چیزی به عنوان یک عدم وجود وجود داشته باشد، نمی‌توانید بگویید که یک عدم وجود وجود دارد. بله، در آن صورت، گفتن اینکه عدم وجود وجود دارد به این معنی نیست که عدم با هیچ چیز یکسان است، بلکه فقط با هیچ چیز به طور خاص یکسان است. بسیار خب.

اون عبارت رو یادت هست، چیز خاصی نبود؟ مهمه. وقتی گفتم فکر کردی بامزه‌ست، مگه نه؟ مهم بود، نه فقط بامزه. خب، خب، چیزی که برای این موضوع باقی می‌مونه اینه که با هم یه نگاهی به مجموعه تیمائوس توی گلچین بندازیم، اما وقت این کار رو نداریم.

پس بیاید چهارشنبه با این شروع کنیم، که راه خوبی برای طرح هرگونه سوال دیگری در مورد این موضوع خواهد بود، قبل از اینکه به روح انسان، یعنی جهان صغیر، بپردازیم. متشکرم.